

شهید علی شهابی



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و فرهنگیان استان بوشهر

غلامحسین	نام پدر
۱۳۳۷	تاریخ تولد
بوشهر - خورشهاب	محل تولد
۶/۱۰/۱۳۶۱	تاریخ شهادت
سلمچه	محل شهادت
	مسئولیت
	نوع عضویت
	شغل
راهنمایی	تحصیلات
	مدفن

وصیت نامه

وصیت نامه شهید علی شهابی:
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون

(آنان که در ره خدا کشته شدند، مرده مپندارید؛ بلکه آنان زنده اند، و نزد پروردگار شان روزی می خورند.)

اکنون که در این راه قدم گذاشته ام؛ نه برای انتقام، بلکه برای خدا و احیای اسلام و قرآن مجید می باشد بنده هر تیری که طرف دشمن نشانه می گیرم بخاطر خدا، و هر تیری که به طرفم آید برای رضای خدا پذیرا می باشم. من آگاهانه این راه را انتخاب نموده ام، این راهیست که حسین (ع) برای خویشتن انتخاب نمود. پدر و مادرم افتخار کنید؛ چنین فرزندی بزرگ کرده اید که برای اسلام جانفش را قربانی می کند. من عزیز تر از جان چیز دیگری ندارم که قربانی اسلام بکنم؛ من باور نمی کنم که در راه اسلام شهید بشوم چرا که کوچکتر از آنم که در این راه جان دهم. افتخار شهادت نصیب هر کس نمی شود، مگر آن کسی که پیش خدا عزیز باشد. اگر خدا این سعادت را نصیب ما کند افتخار می کنم؛ مگر خون من از خون حسین (ع) و یارانش رنگین تر است که با لب تشنه در صحرای (کربلا) به خاک و خون غلطیدند. مگر خون من از خون علی اکبر و قاسم و عباس رنگین تر است؛ مگر خون من از خون بهشتی، مطهری، رجایی، باهنر، دستغیب و مدنی رنگین تر است.

همسرم اگر شهید شدم افتخار کن، که شوهرت در راه اسلام فدا کرده اید.

خداوند تا ظهور امام مهدی (عج) امام خمینی را برای ما حفظ کند از همه حلالیت می طلبم.

درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و سلام بر شهیدان راه حق بنده که در این جهاد مقدس شرکت کردم؛ برای حفظ دین اسلام و ناموسم می باشد؛ آرزوی شهادت هم دارم، اگر سعادت داشته باشم و تو ای پدرم که در دریای خلیج فارس در گرمای تابستان و سرمای زمستان در موجها زحمتهای کشیدی تا فرزندی را به اینجا رساندی، و تو ای مادر که در شبهای کودکی ام از خواب خوش بیدار می شدی و شیر به من می دادی؛ اگر بنده شهید شدم افتخار کنید که چنین فرزندی در راه اسلام فدا کرده اید؛ و تو ای همسرم، صبور و شکیبا باش که قران می فرماید:

ان الله مع الصابرين خدا با صابران است

همسرم! فرزندم مرضیه را زینب گونه بیار.

پیام به ملت ایران این است که گوش به فرمان امام باشند راه امام خدا است، راه اسلام است.

خداوند طول عمر به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی و صبر و استقامت به ملت مبارز ایران و پیروزی هر چه سریعتر به رزمندگان اسلام عنایت فرماید.

«به امید دیدار در روز رستاخیز سرباز کوچک اسلام علی شهابی»

شعر شهید علی شهابی

(ترنم بوی بهار)

پس پدر ، که ز جبهه ها می آید؟

باز کودک ز مادرش پرسید

گفت مادر به کودکش که ((بهار))

غنچه ها و شکوفه ها که رسید

باز کودک ز مادرش پرسید

کی بهار و شکوفه ها می آیند؟

گفت مادر: که هر زمان در باغ

غنچه ها لب به خنده بکشایند

روز در یگر سراغ باغچه رفت

کودک ما ، به جستجوی بهار

دید لب بسته است غنچه هنوز

بر لب غنچه ، نیست بوی بهار

گفتنای غنچه های خوب ، چرا

بستان را ز خنده میبندید؟

زودتر بشکفید و باز شوید

آی گلها ، چرا نمی خندید؟

گاه با غنچه ها سخن میگفت

گاه خواهش ز غنچه ها میکرد

گاه گلبرگ ، غنچه ای را نرم

باسرانگشت خویش وا میکرد

خاطرات

سجایای اخلاقی

نام شهید را پدر و مادر بخاطر عشق به اهل بیت عصمت و طهارت (علی) نهادند. وی از همان کودکی (تیز هوش) و (فداکار) بود و پس از رفتن به مکتب خانه و فراگیری قرآن توانست خویشتن را بشناسد و تمام تلاش خود را برای رسیدن به رستگاری ابدی و بهشت جاوید به کار ببندد. در زمان انقلاب و نهضت بزرگ امام(ره) وی به ایشان روی آوردند و تصمیم گرفتند که در راه امام(ره) و هدف والایشان قدم بردارند. شهید (شهابی) پس از پیروزی انقلاب نیز در مساجد و پایگاه‌های بسیج مردمی فعالیت بسزایی داشتند، و با کار و کوشش خود مردم را در عرصه جهاد علیه رژیم غاصب تنها نگذاشته شهید حضور معنوی بسیار پررنگی در بین مردم داشتند که هنوز بیشتر دوستان و نزدیکان شهادت وی را باور ندارند؛ و آنقدر از خود خاطرات شیرین دراذهان عمومی بجا نهاده است که از هر کس در روستا سؤال می‌کنیم چند دقیقه ای، ما را پای صحبت می‌نشانند و از خوبی های شهید نقل می‌کند. او در جبهه جنگ نیز روحیاتی مانند دوران قبل از جنگ داشت و حتی در این دوران متحول تر نیز شده بود و بیشتر به صفای معنوی و روح بخش جبهه علاقه نشان می‌داد.

پدر شهید او را در قرآن خواندن صبور و شکیبا می‌نامد؛ و هر گاه پسرش را در موقع قرآن خواندن می‌دید؛ دلش از وجود چنین پسری روشن و منور می‌گشت. این جملات را پدر در نقل از رفتار پسر به مامی گوید: «رابطه شهید با نماز بگونه ای بود که حتی در زمان خدمت که رژیم از این امر جلوگیری می‌نمود و با هر کس که نماز می‌گذارد به شدت برخورد می‌کرد؛ این فریضه الهی را ترک نمی‌کرد و حتی بیشتر به این امر مبادرت می‌ورزید.»

همزمان شهید می‌گویند آنقدر حس شهادت طلبانه داشت و برای آن لحظه شماری می‌کرد که از شرکت در هر عملیاتی و همه به دل راه نمی‌دادند برخی دیگر وی را فردی صبور می‌دانستند، زیرا در آن دوره از جنگ که ایشان در آن حضور یافته بودند؛ به بیماری کلیه درد مبتلا بود تحمل درد و حضور در جبهه را بر بازگشت از جبهه و خارج شدن از حال و هوای روحانی و پر فیض آن ترجیح می‌دادند. شهید علی شهابی اصولاً فردی صبور و شکیبا و با توکل بودند. از آنجا که بسیار به خواست خدا و اموری که پیش می‌آمد راضی بود نام تنها دختر خود را مرضیه نهاد. او همیشه به همسر و زندگی خود عشق می‌ورزید و این عشق را در راستای شهادت قرار می‌داد و سرانجام عشق آسمانی را با خون خود خرید و راهی دیار جاوید گردید یادش بخیر و روحش شاد.

خاطرات شهید علی شهابی

اسلام بهتر از پدر و مادر

پدر شهید در نقل خاطرات می‌گوید: «فرزندم علاقه زیادی به جبهه رفتن و جنگیدن علیه دشمنان اسلام داشت. هنگامی که برخی از افراد برای بازگردانیدن فرزندان شان به جبهه می‌رفتند برادر زاده من نیز جهت برگرداندن فرزندم همراه آنها رفت. من در نامه ای که به دست برادر زاده ام داده بودم خواستار بازگشت وی شده بودم. وقتی نامه من را خوانده بود بشدت ناراحت شده بود. برادر زاده ام گفته بود که پدرت مریض است و باید برگردی ولی شهید در جواب گفته بود که پدر و مادر که بهتر از اسلام نیستند» و در ادامه سخنانش چنین می‌گوید: «مرحله دوم که خواست به جبهه برود باز هم مانع رفتن او شدم ولی گفت پدر جان اگر می‌دید چه بر سر مردم شوش می‌آوردند خودت هم می‌آمدی، نمی‌توان ماندن را در خانه تحمل کرد.» برادر شهید نیز در مورد وی چنین نقل می‌کند:

دعای مستجاب شده

شب ۲۱ ماه رمضان در مسجد دعای مجیر می‌خواندیم فضای معنوی و روحانی عجیبی در مسجد حاکم بود، من

هیچ وقت به اندازه آن شب گریه نکرده بودم و از خدا حاجتم را خواستم که همانا باز گشت برادرم بود. یک روز بعد دعایم مستجاب شد و پیکر علی پس از ۱۶ سال دوری به وطن باز می‌گشت. و خدا خواست که دعای ما اینگونه مستجاب شود.

حاجت از قرآن

و همچنین در جای دیگری می‌گوید: «بعد از یکی دو سال که از شهادت برادرم می‌گذشت ما هنوز باور نداشتیم که برادر ما شهید شده است در یکی از شبهای قدر ماه رمضان بعد از دعای جوشن کبیر که قرآن را به سر می‌گیرند و از قرآن حاجت می‌خواهند من هم از خدا خواستم که مشخص شود برادر من زنده است یا شهید است که این آیه از قرآن مجید آمد:

و یدخلهم جنات اجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه التک حزب الله. الا ان حزب الله هم المفلحون

و آنها را به بهشتی داخل کند که نهرهای مصفا در زیر درختانش جاری است و جاودان در آنجا منتعمند خداوند از آنها خشنود و آنها هم از خداوند خشنود ایشان به حقیقت حزب خدا هستند الا ای اهل ایمان بدانید حزب خدا رستگار آن عالمند.»

نمازهایی که در لنج می‌خوانم به دلم نمی‌چسبید

مادر شهید در مورد وی چنانم می‌گوید: «شهید شهابی به همه واجبات بخصوص نماز بسیار اهمیت می‌داد تا جایی که تمامی نمازهایی را که در سفرهای دریانوردی می‌خواند دوباره اعاده می‌کرد وی گفت: «با توجه به شرایط لنج نمازهایی که در لنج می‌خوانم به دلم نمی‌چسبید.»

علی ما را تنها گذاشت □

همسرش در مورد شهید می‌گوید: «در یکی از روزها که دخترم مریض بود ما به اتفاق به شهر بوشهر رفتیم دخترمان را نزد پزشک بردیم دکتر نسخه ای به ما داد که دارویی را باید از داروخانه می‌گرفتیم به هر داروخانه‌ای که سرزدیم دارو را پیدا نکردیم همان روز استان اعزام به جبهه داشت. علی به من گفت که: «من می‌خواهم به جبهه بروم و باید به روستا برگردم» شهید ما را تنها گذاشت و خود به روستا برگشت و من خودم تنهایی به امور در مان دخترم رسیدگی کردم زمانی که می‌خواستند اعزام شوند من هم آنجا بودم همان موقع پیکر شهید رسول شهابی را نیز آوردند. شهید به من گفت: «مگر خون من از خون این شهید رنگین تر است.» فهمیدم که واقعا عاشق رفتن به جبهه است و از ته دل به رفتن وی راضی شدم و در جایی دیگر چنین ادامه می‌دهد: «زمانی که قصد رفتن به جبهه را داشت او را نصیحت کردم که دخترت مریض است صلاح نیست که بروی و یا رفتن به جبهه را به وقت دیگری موکول کن.» شهید در جواب من گفت: «که مرضیه خدا را دارد.»

ماندن در جبهه با وجود درد کلیه

یکی از هم‌زمان شهید رضا عمویی می‌گوید: «من در عملیات آزادسازی خرمشهر (بیت المقدس) همسنگر شهید شهابی بودم وی واقعا مردی متواضع و فروتن و بی‌ریا بود قبل از عملیات هنگامیکه سازماندهی شدیم شهید از ناحیه کلیه احساس درد می‌نمود و وضعیت جسمی مناسبی نداشت و قرار شد برای مداوا به بوشهر برگردد ولی ایشان با اسرار در آنجا ماند و حاضر نشد جو صمیمی و فضای معنوی آنجا را رها کند.»

می‌خواهم سرگذشت زندگی خود را در درسی انشای کلاس مرور کنم اما واژه‌ای بهتر از لایلی مادر در شبهای تنهایی سراغ ندارم آن زمانی که پدرم به جبهه رفته بود به خاطر ندارم و از او جز تصویری بیش در تابلو ذهنم مجسم نیست، اما تنها سوال زندگی چندین ساله‌ام از مادرم این بوده است که پدرم چکاره است؟ کجاست؟ اگر به سفر رفته کی برمی‌گردد؟ چرا همکلاسیهایم از نوازش پدر و سوغاتیهایش صحبت می‌کنند و سهم من چیزی به جز گوش دادن نیست؟ چرا بچه‌ها وقتی برگه امتحانی خود را به معلم تحویل می‌دهند پدرانشان زیر ورقه امضا می‌کنند و در زیر ورقه من تنها اثر انگشت مادرم می‌باشد؟ وقتی در جلسه انجمن اولیا هر یک از پدران بچه‌ها از مشکل فرزند خود صحبت می‌کردند جای خالی پدر را بیشتر احساس می‌نمودم!

وقتی از مدرسه می‌آمدم و می‌دیدم که مادرم دور از نگاه من به عکس بابایم نگاه می‌کند و می‌گرید و تا مرا می‌بیند فوراً اشک چشمانش را از من پنهان می‌دارد معنی فراق را دانستم. دانستم اسرار ناگفته‌ای در زندگی من وجود دارد و من می‌دیدم که دوستانم نمره خوب خود را به پدرشان نشان می‌دهند و پدرشان آنها را تشویق می‌کند، من هم در رؤیاهای شیرین خود پدر را در خواب می‌دیدم و نمره بیستم را به او نشان می‌دادم و او می‌گفت: «بیا بابا با هم نماز بخوانیم» برقی می‌جهید، از خواب می‌پریدم و می‌دیدم مادرم می‌گوید: بخواب عزیزم! بخواب نازنینم! لیوان آبی برایم می‌آورد و من می‌دیدم بغض ناگفته‌ای دارند و از من پنهان نموده‌اند طوری که اظهار لطف و ترحم آنها را درک می‌کردم و تصور دیگری داشتم در ماههای رمضان هر سال که می‌رسید قرآن کوچک بابایم را که در گوله پستی‌اش جا مانده بود بر میداشتم و به نیت دیدن روی او به مسجد می‌رفتم چون که می‌گفتند او با قرآن مانوس بوده است به مادرم می‌گفتم: «پس کی باید بابایم را در حلقه مقابله قرآن ببینم و مادرم قول سال بعد را میداد و من تا سال بعد هر روز منتظر بابای مظلومم بودم. وقتی پدر بزرگ پیرم با رادیوی ۲ موجش می‌دید که آنرا لحظه‌ای از خود جدا نمی‌کند تا شاید پیام سلامتی بابایم را بشنود بیشتر امیدوار می‌شدم، اما وقتی مادر بزرگم را می‌دیدم که روبه قبله نشسته و دو زانویش را در بغل گرفته و اشکهایش را با گوشه چادرش پاک می‌کند بغضم می‌گرفت ولی سعی می‌کردم به روی خودم نیاورم من چه می‌دانستم که او راز دلش را فقط با امواج دریا در میان می‌گذارد.

وقتی آزادگان به وطن باز می‌گشتند چشمم به سوی اتوبوسها بود تا پدرم را با عکس در خانه مقایسه کنم و نوید بازگشت او را به مادرم بدهم و مزدگانی بگیرم. بیش از ۱۶ سال زندگی من این بوده است دوست داشتم بابای مظلومم بر گردد تا چهره او را ببینم و مهر مادری را با نوازش پدر کامل کنم در طول این مدت داستان حضرت رقیه(س) در سرزمین عطشی تسکین بخش قلبم بود.

اما حضرت رقیه سر بابای خود را در تشت یزیدیان دید و آخرین وداع را با او کرد ولی بابای من سری نداشت تا او را ببویم تا راز دلم را با او بگویم همه می‌دانند که کارت شناسائی‌اش نشان بی‌نشانی اوست با این وجود درس صبر را از حضرت رقیه و زینب(س) فرا گرفتم و با یاد آنها دلم آرام می‌گیرد اما از این نگرانم که مبادا ما خاک نشینان، از خاک‌رستگان را به ورطه فراموشی سپاریم و ارزشهای آنها بنیان نهاده‌اند از یاد ببریم از این نگرانم که حجاب اسلامی در جامعه مغایر تمدن شناخته شود. از آن می‌ترسم که در ادارات ضوابط جای خود را به روابط بسپارد. امر با معروف در جامعه نهی شود و منکر رونق بگیرد. از آن نگرانم که اموال بیت المال حیف و میل شود و ضایع کنندگان بیت المال کار خود را توجیه کنند. ترس من از قلمهای آگاه و ناآگاه است که ارزشهای پدرم را نشانه می‌روند. از این می‌ترسم که دوستان و همسنگران پدرم راه نام‌ونان را پیش گیرند و پایگاههای مقاومت بسیج را تنها بگذارند و مصداق گفته شهید باکری شوند و الان می‌دانم که چرا پدرم نام مرا مرضیه نهاده است.

شاید که در نام‌لایمات روزگار مرضی رضای حق باشم.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران